

نگاه طبیعت آمیز سعدی به جامعه (در گلستان)

* ترگس اصغری جوار *

نگاه طبیعت آمیز^۱ سعدی به جامعه در گلستان :

غالب گفتار سعدی طرب انگیز است و طبیعت آمیز و کوتاه نظران را بدین علت زبان طعن دراز گردد که مغز دماغ بیهوده بردن و دود چراغ بی فایده خوردن کار خردمندان نیست . ولیکن بر رأی روشن صاحب‌دلان که روی سخن در ایشانست ، پوشیده نماند که در موعظه‌های شافی را در سلک عبارت کشیده است و داروی تلخ نصیحت به شهد ظرافت بر آمیخته تا طبع ملول ایشان از دولت قبول محروم نماند الحمدلله رب العالمین .

(گلستان - از روی نسخه فروغی - باب ۱۶۲/۸)

علت توجه و اقبال به طنز و خنده در ذات آدمی نهفته است و هر آنچه موجب شادی و خنده شود ، به طور معمول دلخواه تمام انسانها می باشد . پس شعرا و نویسندگان از این تمایل آدمی سود می جویند و به قول سعدی ، داروی تلخ نصیحت و انتقاد خود را با شهد ظرافت و طبیعت و طنز می آمیزند تا مخاطبان علاقمند بیشتری را به سخنان خود جلب کنند . دقت نظر به این کلام سعدی ، توجه خوانندگان را به ترکیب «داروهای تلخ نصیحت» جلب می کند . این داروی تلخ با طنز ، آغشته می شود و با کمال میل و رغبت ، کام شنوندگان را شیرین می کند . و اصلاً نوشیدن این داروی تلخ ، چه ضرورتی دارد ؟ جواب ، همان ضرورت وجود طنز و علت پیدایش آن است . در کتاب «تاریخ طنز و شوخ طبعی» در این زمینه آمده است : «علت وجودی طنز ، این است که وضع افراد یا اجتماع موجود نمی تواند شخص را راضی سازد و در نتیجه او در

* عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد اهر

۱- طبیعت آمیز : سخنی آمیخته با شوخی کلامی که آمیخته با مزاح و خوش منشی باشد (لغت نامه دهخدا)

جستجوی وضعی بهتر است. پس با استفاده از طنز به دفاع از آنها بر می‌خیزد و وضع موجود را انتقاد می‌کند.^۱

شاعران و نویسندگان که با شوخ طبعی از نابسامانیها سخن می‌گویند و از معایب اجتماعی، انتقاد می‌کنند، مسئولیتی را به دوش می‌گیرند که آن را باید به درستی عهده‌دار شده و به سر منزل مقصود برسانند.

توجه به این نکته نیز ضروری است: حقیقتی که در تمام حکایات طنز جلوه‌گر است، عشق عمیقی به حقیقت و شرافت و پاکدامنی و حسن و جمال راستین است که در باطن آنها نهفته است.

پس چه بهتر که این عشق با زبانی عقیف و پاک ابراز شود، خوشبختانه در کتاب گلستان جز موارد بسیار نادر، این موضوع به طور کامل رعایت شده است و سعدی از این حیث نیز قابل تحسین می‌باشد.

اما در مورد نکات و حکایات طنزآمیز گلستان به جرأت می‌توان گفت که در هر حکایتی و یا حداکثر در فاصله دو، سه حکایت، حتماً نکته‌ای طنزآمیز و یا بی‌تی که در آن رگه‌ای از طنز می‌باشد، مطرح شده است. چه به صورت کنایات طنزآمیز و یا به صورت طعنه‌ای طنزدار.

دکتر غلامحسین یوسفی در مقدمه کتاب گلستان خود می‌آورد: «در گلستان سعدی همه سخن جد نیست. طنز و طیبت نیز در کتاب راه بسته و بر لطف سخن افزوده است. به علاوه سعدی هوشمند و رند نکته بین بسیار موضوعات دلنشین از این قبیل یافته و در خلال حکایات آورده است. از آن جمله است: در حکایتی همسر بد خوی سعدی - که زکرش گذشت - بر او منت می‌نهد... جایی دیگر، «زن صاحب جمال» مردی در گذشته است و

« مادر زن فرتوت به علت کابین در خانه متمکن » مانده است . . .

یک جا نیز توانگر زادهای بر سر گور پدر یا درویش بچه‌ای در مناظره است . . . نظیر این لطائف و سخنان پرطنز و شیرین در گلستان هست که در عین حال نکته آموزست و خواندنی بی‌سبب نیست که سعدی گفتار خود را « طیبیت‌آمیز » خوانده است.^۱

دکتر سیروس شمیسا نیز در کتاب « انواع ادبی » چنین می‌نویسد :
 « گاهی کسانی که دعوی و قصد اصلاح مفاسد اجتماعی و تهذیب اخلاق انسانی را داشته‌اند ، به شیوه طنزپردازی روی آورده‌اند . . . شاعران بزرگ ما نیز در خلال آثار خود از طنز غافل نبوده‌اند که به عنوان نمونه می‌توان از سعدی و حافظ نام برد ».^۲

دکتر محمد خزائی ، در مقدمه کتاب گلستان خود ، معتقد است که سعدی دو باب هزل (باب پنجم و باب ششم) را در میان شش باب حکمت و اخلاق درج کرده است تا مایه تنشیط خاطر خواننده شود . و « ناظر در این کتاب پس از دیدن چهار باب حکمت و اندرز با مطالعه در باب ، خستگی می‌گیرد و برای تحقیق و دقت بیشتری در مطالب باب هفتم و باب هشتم که ام‌الکتاب گلستان است ، آماده‌تر می‌شود ».^۳

همانطوری که ملاحظه می‌شود ، دکتر خزائی فقط دو باب گلستان را از این محدود ، می‌شمرد و ظاهراً ذکری از طنزآمیز بودن بعضی حکایات در تمام بابها ، نمی‌کنند .

اما اینکه چه اشخاص و موضوعات و اوضاعی مورد توجه سعدی

قرار گرفته‌اند ، البته گستره بسیار وسیعی را در برمی‌گیرد ، که تمام این

۱- یوسفی ، غلامحسین . گلستان ، مقدمه ، صص ۴۲ و ۴۵

۲- شمیسا ، سیروس . انواع ادبی ، ص ۲۷۱

۳- خزائی ، محمد ، گلستان ، مقدمه ، ص ۶۸

موارد را برای ایضاح بیشتر می‌توان در دسته‌بندی‌هایی جای داد .

حکایت طنزآمیز سعدی عمدتاً در زمینه‌های سیاسی ، دینی ، تربیتی و مخصوصاً اجتماعی می‌باشد.

حکایات سیاسی :

بر محور اعمال و خصایص شاهان و صاحبان قدرت متمرکز است و سعدی هم در باب اول تحت عنوان « در سیرت پادشاهان » و هم در سایر بابها است از استبداد و خودکامگی ، زورگویی ، ظلم ، سیرت حاکمان نادان و اوضاع جامعه تحت فشار و اختناق . . . سخن می‌گوید .

استبداد و خودکامگی شاهان :

تا بدان حدّ که عقیدهٔ مخالف داشتن ، منجر به کشته شدن می‌شود .

خلاف رأی سلطان رأی جستن به خون خویش باشد دست شستن
اگر خود روز را گوید شبست اینسن بیساید گفتن آنک ماه و پروین (۵۲)

زورگویی :

به نظر آقای علی دشتی ، در کتاب « قلمرو سعدی » این حکایت سیرت پادشاهی را نشان می‌دهد که چشم به مال رعیت دوخته است . . . عمل شاه جوربست مسلم و ظلمیست آشکار ، روش حکایت طوری است که گویی حق با شاه متعدیست و مرد خسیس مستحقّ این بیداد . « (ص ۲۲۵) .

* گدایی هول را حکایت کنند که نعمتی وافر اندوخته بود . یکی از پادشاهان گفتش : همی نمایند که مال بیکران داری و ما را مهمی هست ، اگر برخی از آن دستگیری کنی چون ارتفاع رسد ، وفا کرده شود و شکر گفته . گفت : ای خداوند روی زمین ، لایق قدر بزرگوار پادشاه نباشد دست همّت به

مال چون من گدایی آلوده کردن که جو جو به گدایی فراهم آورده‌ام! گفتم:
غم نیست که به کافر می‌دهم... بفرمود تا مضمون خطاب از او به زجر و
توبیخ مخلص کردند... (۱۰۱)

نشیدی که صوفی می‌کوفت زیر نعلین خویش میخی چند
آستینش گرفت سرهنگی که بیا نعل بر ستورم بند (۱۱۶)

ظلم و جور پادشاهان:

سعدی در چنین مواردی ترجیح می‌دهد یا از پادشاهان پیشین سخن
بگوید و یا به عنوان شاهی نامشخص و ناشناخته یاد کند علت این امر، اغلب
بیم جان یا غم نان است که طنز بی‌خطر را به سخن مستقیم خطرناک،
مرجح می‌سازد.

* درویشی مستجاب الدعوه در بغداد پیدا آمد. حجاج یوسف را خبر
کردند بخواندش و گفت: دعای خیری به من بکن. گفت: خدایا جانم بستان.
گفت: از بهر خدا این چه دعاست؟ گفت: این دعای خیرست ترا و جمله
مسلمانان را. (۳۵)

* یکی از ملوک بی‌انصاف، پارسایی را پرسید: از عبادتها کدام
فاضل‌ترست؟

گفت: تو را خواب نیم روز تا در آن یک نفس خلق را نیازاری. (۳۵)

* حکایت ظلم یکی از ملوک عجم و پند دادن و زیر ناصح او را و رنجیدن

پادشاه از او و به زندان فرستادنش و در نهایت از دست دادن پادشاهی^۱.

پادشاهی کو روا دارد ستم بر زیر دست

دوستدارش روز سختی دشمن زور آورست (۳۲)

ظلم لشکری :

حکایت سپاهی مردم آزاری که سنگی بر سر درویش صالحی زد و آن شخص قدرت انتقام گیری نداشت ، تا اینکه پادشاه بر آن سپاهی خشم گرفته و در چاهش میاندازد و آن درویش برای انتقام گرفتن سنگی بر سر او می‌کوبد ، و در جواب آن سپاهی به حالتی طنزآمیز می‌گوید : از جاهت اندیشه همی کردم ، اکنون که در چاهت دیدم ، فرصت غنیمت دانستم . (۲۶)

عدل و رأفت شاهان :

نمونهٔ اعلاى این نوع پادشاهان ، انوشیروان عادل است که در حکایتی ، غلام خود را برای تهیهٔ نمک به روستائی می‌فرستد و تأکید می‌کند که بهایش را بپردازد . تا آن مقدار اندک ، به خاطر غارت و چپاول لشکریان ، موجب خرابی ده نشود .

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سببی بر آورند غلامان او درخت از بیخ
به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد ز نند لشکریانش هزار مرغ به سیخ (۲۵)

حکایت فرار یکی از بندگان عمر و لیث و گرفتار کردن او و اشارهٔ وزیر به کشتن آن فرد تا دیگران چنین کاری نکنند و جواب طنزآمیز آن بنده که ... نخواهم که در قیامت به خون من گرفتار آیی ، اجازت فرمای تا وزیر را بکشم ، آنکه به قصاص او بفرمای خون مرا ریختن تا به حق کشته باشی . نتیجهٔ این سخن خنده و عفو پادشاه بود . (۲۷)

حاکم نادان :

حکایت غلام نادان هارون الرشید که هارون او را به خلاف فرعونان مصر ، فرماندار آن سرزمین کرد و ذکر نمونه‌ای از عقل آن غلام که :

طایفه‌ای حراث مصر شکایت آوردنش که پنبه کاشته بودیم ، باران بی‌وقت آمد و تلف شد . گفت : پشم بایستی کاشتن . (۵۸)

جامعه دچار اختناق :

حسن انوری در کتاب « یک قصه بیش نیست » با تکرار این حکایت می‌نویسد : « وضع جامعه‌ای را که در آن مردم را به اتهام‌های واهی می‌گرفتند و گرفتار می‌کردند و می‌کشند ، بهتر از این نمی‌توان ترسیم کرد . (۵۷)

گفتم : حکایت آن روباه مناسب حال تست که دیدنش گریزان و بی‌خویشتن ، افتان و خیزان . کسی گفتش : چه آفت است که موجب چندین مخالفتست ؟ گفتا : شنیده‌ام که شتر را به مسخره می‌گیرند . گفت : خاموش که اگر حسودان به غرض گویند شترست و گرفتار آیم ، کرا غم تخلیص من دارد . تا تفتیش حال من کند ، و تا تریاق از عراق آورده شود ، مارگزیده مرده بود ... (۱۴۰)

حکایاتی که شامل امور تربیتی می‌باشد :

یکی را از وزراء پسری کودن بود . پیش یکی از دانشمندان فرستاد که مرین را تربیتی می‌کن مگر که عاقل شود . روزگاری تعلیم کردش و مؤثر نبود . پیش پدرش کس فرستاد که : این عاقل نمی‌باشد و مرا دیوانه کرد ...
خر عیسی گمرش به مکه برند چون بیاید هنوز خر باشد (۱۵۰)

حکایت سعدی که در جوانی بر خلاف فرمان شیخش به مجالس سماع می‌رفت . شبی در محفلی به مطرب بد صدایی بر می‌خورد که تا صبح مجبور به تحمل صدای او می‌شود . صبح به آن مطرب انعام و دستار خود را

می‌دهد و دوستانش زبان بر سرزنش او می‌گشایند و سعدی جواب طنزآمیزی می‌دهد که : « به دست این شخص توبه کردم که تا در بقیّت عمر گرد سماع نگردم . » (۷۱)

* عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود (۳۰)
* پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است

تربیت نا اهل را چون کردگان بر گنبدست (۲۹)

در تصانیف حکما آورده‌اند که کژدم را ولادت معهود نیست چنانکه دیگر حیوانات را بل احشای مادر را بخورند و شکمش را بدرند و راه صحرا گیرند و آن پوستها که در خانه کژدم بینند اثر آنست باری این نکته پیش بزرگی همی گفتم . گفت : دل من بر صدق این سخن گواهی می‌دهد و جز چنین نتوان بودن در حالت خردی با مادر و پدر چنین معاملت کرده‌اند لاجرم در بزرگی چنین مقلند و محبوب . (۱۵۶)

حکایات مربوط به امور دینی :

طحن و طنز به افرادی که در ایمان و باورهای دینی خود آنگونه که شایسته و لازم است ، نیستند و یا در دوری جستن از پیروان سایر مذاهب ، یا کشتن بدکار و گناهکاری که عملی صواب نموده می‌شود و نیز حکایتی که تقابل و تضاد پیروان ادیان را نشان می‌دهد که هر که طرف از دیدن عیوب خود ناتوان هستند .

* ای تهی دست رفته در بازار ترسنت پر نیابوری دستار (۷۱)

* یکی از وزراء پیش ذوالنون مصری رفت و همت خواست که روز و شب به خدمت سلطان مشغولم و به خیرش امیدوار و از عقوبتش ترسان . ذوالنون بگریست و گفت : اگر من خدای را عزوجل چنین پرستیدمی که تو

سلطان را ، از جمله صدیقان بودمی . (۵۳)

* در عقد بیع سرایی متردد بودم جهودی گفت : آخر من از کدخدایان این محلتم . وصف این خانه چنانکه هست از من پرس بخر که هیچ عیبی ندارد گفتم بجز آنکه تو همسایه منی . (۱۱۸)

* هر که بدی را بکشد ، خلق را از بلای او برهاند و او را از عذاب خدای عزوجل . (۱۷۳)

* همه کس را عقل خود به کمال نماید و فرزند خود به جمال .

یکی یهود و مسلمان نزاع می کردند چنانکه خنده گرفت از حدیث ایشانم
بطیره گفت مسلمان گرین قباله من درست نیست خدایا یهود میرانم
یهود گفت بتوریه می خورم سوکند وگر خلاف کنم همچو تو مسلمانم
گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم (۱۷۶)
حکایات مربوط به امور اجتماعی :

این قسمت از حیث تنوع موضوعات و اشخاص بیشترین سهم را در گلستان دارد . از انتقاد طبقات عالیة اجتماع همچون قاضیان ، خطبا ، علما و عابدان گرفته تا بیان معایب اخلاقی اشخاص از هر طبقه ای اعم از حسد ، ریا ، خست و بخل ، فساد اخلاقی ، حرص و ولع ، غرور ، نادانی و حتی در فضیلت محاسن اخلاقی همچون قناعت و نیز در مورد عقاید عامه مردم و روابط اجتماعی آنها با همدیگر و موارد متعدد دیگری سخن رفته و نکات ظریفی بیان شده است .

انتقاد از قاضیان :

سعدی ، در این حکایات مبتنی بر فساد اخلاق قاضیان که ظاهراً در

شرایط و محیط آن روزگار عملی مذموم ولسی متأسفانه رایج بود .
 علاوه بر جنبه‌های دیگر همچون رشوه خواری و غیره یاد می‌کند .
 * همه کس را دندان به ترشی کند مگر قاضیان را که به شیرینی .
 قاضی چو به رشوت بخورد پنج خیابار ثابت کند از بهر توده خربزه زار (۱۹۳)
 * حکایت قاضی همدان که با نعلبند پسری سرخوش بود و بالاخره
 پس از تمهیدات فراوان شبی خلوت میسر می‌شود و شحنه با خبر می‌گردد
 و به پادشاه اطلاع می‌دهد . سحرگاه پادشاه به بالین قاضی می‌رود . قاضی
 متوجه وضع وخیم خود شده و اظهار توبه می‌کند ولسی ملک توبه او را
 نمی‌پذیرد و اظهار می‌دارد که تو را از قلعه به پایین خواهم انداخت تا دیگران
 عبرت گیرند . قاضی جواب می‌دهد که ... این گناه نه تنها من کرده‌ام ،
 دیگری را بینداز تا من عبرت گیرم . این سخن مایه خنده پادشاه می‌شود و
 او را عفو می‌کند . (۱۳۸)

در انتقاد از خطیبان :

افرادی که تنها سخنانی مؤثر و رسا بر زبان می‌رانند و اگر در عمق
 اندیشه‌ها و سخنان آنان غوررسی شود غیر از همان الفاظ پر آب و رنگ
 خود ، ایمان و عقیده حقیقی و محکمی در پشت سر آن سخنان وجود ندارد .
 * دین ورز و معرفت که سخندان سجع گوی
 بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست (۱۶۶)

در انتقاد از علمای بی عمل :

خصیصه بی عمل بودن ، معمولاً به جهت نداشتن اعتقاد قلبی به آنچه
 که شخص ظاهراً پذیرفته ، بوجود می‌آید . و این نقص ، بلای بزرگی هم
 برای خود شخص و هم برای شنوندگان و معتقدان به آن فرد می‌باشد .

* علم چندانکه بیشتر خوانی
چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقق بودند دانشمند
چارپایایی برو کتابی چند
آن تهی مغز را چه علم و خبر
که برو هیزمست یا دفتر (۱۷۰)

در انتقاد از عابدان ریاکار :

* عابد که نه از بهر خدا گوشه نشیند
بیچاره در آیینۀ تساریک چند بیند (۱۸۲)

در انتقاد از بزرگان بی عقل و تدبیر :

* آن را که عقل و همت و تدبیر و رای نیست
خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست (۱۶۴)

در انتقاد از ریا :

صوفیانی که خرقة به تن می کردند و مهمتترین هدف آنها در عالم
تصوّف نائل شدن به این مقام بود .

سعدی با طنز قوی خود آنها را به خری تشبیه کرده که لباس مقدسی
را می پوشند ، و همچون این تشبیه ، ظاهر ریاکارانه آنها فاقد کوچکترین
ارزش و اعتبار است :

* پارسا بین که خرقة در بر کرد
جامه کعبه را جلّ خر کرد (۶۴)

* ای طبل بلند بانگ در باطن هیچ
بی توشه چه تدبیر کنی دقت بسیج

روی طمع از خلق بسیج ار مردی
تسبیح هزار دانه بر دست مپیچ (۱۶۳)

* یکی را از مشایخ شام پرسیدند از حقیقت تصوّف . گفت : پیش ازین
طایفه ای در جهان بودند به صورت پریشان و به معنی جمع ، اکنون جماعتی
هستند به صورت جمع و به معنی پریشان . (۷۵)

ظاهر سازی و ریا که گاهی برای شخص خیلی گران تمام می شود . از
فضای حکایت چنین به نظر می رسد که عاقبتی این گونه برای چنین اشخاص

چندان هم متأسف کننده نیست .

* عابدی را پادشاهی طلب کرد . اندیشید که داروی بخورم تا ضعیف شدم مگر اعتقادی که دارد در حَقِّ من زیارت کند . آورده‌اند که داروی قاتل بخورد و بمرد .

پارسی‌ایان روی در مظلوم پشست بر قبله می‌کنند نماز (۷۰)

* زاهدی مهمان پادشاهی بود . چون به طعام بنشستند . کمتر از آن خورد که ارادت او بود و چون به نماز برخاستند . بیش از آن کرد که عادت او ، تا ظَنِّ صلاحیت در حَقِّ او زیادت کند .

چون به مقام خویش آمد ، سفره خواست تا تناولی کند پسری صاحب فراست داشت . گفت : ای پدر باری به مجلسی سلطان در طعام نخوردی ؟ گفت : در نظر ایشان چیزی نخوردم که به کار آید . گفت نماز را هم قضا کن که چیزی نکردی که به کار آید . (۶۵)

* حکایت پادشاهی که برای انجام کاری نذر کرد به زاهدان چندین درم بدهد . پس از بر آمدن حاجت ، به یکی از بندگان مخصوص خود کیسه درم داد تا به زاهدان صرف کند . غلام زیرک شب درم‌ها را به پیش ملک برگرداند و گفت که هر چقدر به دنبال زاهدان گشتم ، پیدا نکردم . پادشاه جواب داد که در این ملک چهارصد زاهد است و غلام جواب داد : خداوند جهان ، آنکه زاهد است نمی‌ستاند و آنکه می‌ستاند ، زاهد نیست . ملک بخندید و ... (۸۲)

در صفت حسد :

* حکایت سرهنگزاده دارای کمالات و جمال که همکاران به او

حسد می‌برند .

گر نبیند به روز شپره چشم چشمه آفتاب را چه گناه
راست خواهی هزار چشم چنان کور بهتر که آفتاب سیاه (۳۱)

در صفت خست و بخل :

* گر بجای ناش اندر سفر بودی آفتاب

تا قیامت روز روشن کس ندیدی در جهان (۹۵)

* عطای او را لقای او بخشیدم . (۹۶)

وه که گر مرده باز گردیدی به میان قبله و پیوندد
رد میراث سخت تر بودی وارثان راز مرگ خویشاوند (۱۰۳)

در مورد حرص و ولع :

* سگی را گر کلوخی بر سر آید ز شادی بر جهد کین استخوان است
وگر نعشی دو کس بر دوش گیرند لثیم الطبع پندارد که خوانی است (۱۶۵)

* چون سگ درنده گوشت یافت نپرسد کین شتر صالحست یا خرد جال (۱۶۶)

* گر جور شکم نیستی ، هیچ مرغ در دام صیّاد نیوفتادی ، بلکه
صیّاد خود دام ننهادی . حکیمان دیر دیر خورند . . . ، اما قلندران چندانکه در
معدّه ، جای نفس نماند و بر سفره روزی کس .

اسیر بند شکم را در شب نگیرد خواب شبی ز معدّه سنگی ، شبی ز دل تنگی (۱۸۰)

در مورد غرور :

خویش بتن را بزرگی پنداری راست گفتند یک دو بیند لوج
زود بینی شکسته پیشانی تو که بازی کنی به سر با غوج (۱۷۹)

در فضیلت قناعت :

بقالی را درمی چند بر صوفیان گرد آمده بود . در واسط هر روز

مطالبت کردمی و سخنان با خشونت گفتمی . اصحاب از تعنت وی خسته ظاهر
همی بودند و از تحمل چاره نبود . صاحب‌دلی در آن میان گفت : نفس را
وعده دادن به طعام آسان ترست که بقال را به درم . (۹۲)

* وین شکم بی هنر پیچ پیچ صبر ندارد که به سازد به هیچ (۱۱۲)
در مورد نادانی :

* مردکی را چشم درد خاست . پیش بیطار رفت که دوا کن . بیطار از
آنچه در چشم چار پای می‌کند ، در دیده او کشید و کور شد . حکومت به
داور برند ، گفت : برو هیچ تاوان نیست . اگر این ، خر نبودی ، پیش بیطار
نرفتمی (۱۵۸)

حکایاتی در مورد انتقاد از ظاهر آرائی و بی توجهی به باطن ، یا ظاهر
آراسته ، باطن بی‌ارزش :

* توانگر فاسق کلوخ زراند و دست و درویش صالح ، شاهد خاک آلود
، این دلق موسیست مرقع و آن ریش فرعون ، مرصع . (۱۸۵)
حکایت سفر سعدی از بلخ با میان به همراه جوانی قوی اندام و
نیرومند به عنوان بدرقه ، که جوان در حال عرض اندام و قدرت نمائی ، دو
نفر دزد به آنها حمله می‌کنند که با دیدن آن تیر و کمان از دست جوان
می‌افتد و لرزه به استخوان . (۱۵۹)

* حکایت شیادی که با گیسوان بافته و در حالیکه قصیده‌ای به همراه
داشت با قافله حجاز به شهر پیش پادشاه می‌رود . و پادشاه او را عزیز
می‌دارد . ولی معلوم می‌شود که نه حاجی است و نه علوی و نه شاهی ، چون
شعرش را در دیوان انوری می‌یابند . پادشاه از او باز خواست می‌کند و او

جواب طنز آمیزی می دهد :

غریبی گرت ماست پیشش آورد دو پیماننه آبست و یک چمچه دوغ
اگر راست می خواهی از من شنو جهان دیده بسیار گوید دروغ (۵۴)

در انتقاد طنز آمیز از صاحبان مکننت بی دانش و هنر :

* ابلهی را دیدم سمین ، خلعتی ثمین در بر و مرکبی تازی در زیر و
قصبی مصری بر سر ، کسی گفت : سعدی ، چگونه همی بینی این دیبای معلم
برین حیوان لایعلم . گفتم :

قد شابه به بالوری حمارُ عجلأ جسدأ لهُ خوارُ (۱۳)

در انتقاد بر عالم و عابد (صوفی) :

* صاحبدلی به مدرسه آمد ز خانقاه بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود تا اختیار کردی از آن این فریق را
گفت آن کلیم خویش بدر می برد ز موج وین جهد می کند که بگیرد غریق را (۸۵)

در انتقاد درویشانی که هنگام عمل و آزمایش ، پای در گل می مانند :

* حکایت عابدی که در پیشه ای زندگی می کرد و پادشاهی او را در کاخ
، به نزد خود برد و تمام وسایل رفاه و آسایش در اختیارش گذاشت و عابد ،
فریفته آن نعمات شد . در دیدار مجدد پادشاه از او ، عابد چاق شده و بر
بالش دیبا تکیه داده بود . پسر پادشاه به وزیر گفت که من دو طایفه را
دوست دارم علما و زهاد را . و وزیر جوایی زیرکانه و طنز آمیز داد که : ای
خداوند ، شرط دوستی آنست که با هر دو طایفه نکویی کنی ، عالمان را زر
بده تا دیگر بخوانند و زاهدان را چیزی مده تا زاهد بمانند . (۸۱)

* پادشاهی ، پارسایی را دید . گفت : هیچت از ما یاد آید ؟ گفت : بلی

، وقتی که خدا را فراموش می‌کنم . (۶۹)

در تأثیر مال دنیا بر دین سطحی مردم :

مریدی گفت پیر را ، چه کنم که خلائق به رنج اندرم از بس که به زیارت من همی آیند و اوقات مرا از تردد ایشان تشویش می‌باشد . گفت : هر چه درویشانند مر ایشان را وامی بده و آنچه توانگرانند ، از ایشان چیزی بخواه ، که دیگر یکی گرد تو نگردند .

گر خدا پیشرو لشکر اسلام بود کافر از بیم توقع برد تا در چین (۸۲)

در انتقاد از کسانی که خود حقیقت را نمی‌بینند ولی با آن ادعای دیدن دارند :

* نابینایی که شبی در وحل افتاده بود و می‌گفت : آخر یکی از مسلمانان چراغی فرا راه من دارید . زنی فارجه بشنید و گفت : تو که چراغ نبینی ، به چراغ چه بینی . (۸۴)

در انتقاد از اشخاص بد کار که به اجبار توبه می‌کنند :

* ... پیر از ناپکاری چه کند که توبه نکند و شحنة معزول از مردم

آزاری . (۱۹۳)

بیان جنبه مثبت ثروتی که در راه خیر صرف می‌شود در مقایسه با

شخص فقیر :

* توانگران را وقفست و نذر و مهمانی زکات و فطره و اعتاق و هدی و قربانی

تو کی به دولت ایشان رسی که نتوانی جزین دورکعت و آن هم به صد پریشانی (۱۶۲)

بیان تقابل ثروت و فقر و مزیت فقر :

* توانگر زاده‌ای را دیدم بر سر گور پدر نشسته و با درویش بچه‌ای

مناظره در پیوسته که صندوق تربت ما سنگین است و کتابه رنگین و فرش

رخام انداخته و خشت پیروزه در و بکار برده ، به گور پدرت چه ماند ،
خشتی دو فراهم آورده و مشتی دو خاک بر آن پاشیده . درویش پیر این
بشنید و گفت : تا پدرت زیر آن سنگهای گران بر خود جنبیده باشد ، پدر من
به بهشت رسیده بود . (۱۶۱)

محرومیت فضلا از نعمات دنیوی :

* بزرگی را پرسیدند : با چندین فضیلت که دست راست را هست ،
خاتم در انگشت چپ چرا می‌کنند ؟ گفت : ندانی که اهل فضیلت همیشه
محروم باشند .^۱

بیان ناپایداری قدرت فرمانروایان مستبد :

* حکایت خواب یکی از ملوک خراسان ، که محمود سبکتکین را در
وضعی دیده که همه وجودش از بین رفته غیر از چشمانش که همچنان نگاه
می‌کرد و تاویل طنزآمیز درویشی که گفت : هنوز نگرانست که ملکش با
دگرانست . (۲۵)

خوش آیند بودن خبر خوش برای صاحب آن خبر :

سعدی ظاهراً از این حکایت دو نکته را در نظر داشته یکی بیان اینکه
پادشاه در حال مرگ دیگر علاقه‌ای به حوادث این دنیا اعم از خوب و بد
ندارد زیرا که مرگ به او قدرت و فرصت استفاده از آن را نمی‌دهد و نکته
دوم در مورد تعبیر کلمه وارث به دشمن می‌باشد . شاید به این جهت دشمن
می‌گوید که خواه ، ناخواه بعد از مرگش مانند دشمنی غاصب بر تمام مایملک
او را صاحب می‌شوند و این برای پادشاه خوش‌آیند نیست .

حکایت پادشاهی مریض و در شرف مرگ که با شنیدن مژده پیروزی

۱ - یادآور بیت حافظ :

فلک به مردم ندادن دهد زمام مراد تو اهل فضلی و دانش ، همین گناهت بس (ص ۲۳۷ ، دیوان)

از وارثان به دشمنان خود تعبیر کرده و می‌گوید: این مژده مرا نیست، دشمنانم راست یعنی وارثان مملکت. (۳۲)

در بیان طغیان ناشی از رفاه:

* گریه مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشک از جهان برداشتی (۱۸)

در مقایسه طنزآمیز سعدی، خود را در مقابل سایر علمای درگاه: که البته بخاطر اظهار فروتنی آنها را نسبت به خود برتر می‌نهد.

* گریه شیر است در گرفتن موش یک موش است در مصاف پلنگ (۲۲)

در بیان نصیحت و سخن در وضع و موقعیت نامناسب:

* هر که نصیحت خود رأی می‌کند. او خود به نصیحت گری محتاج

است. (۱۷۵)

* دروغی مصلحت آمیز، به که راستی فتنه انگیز. (۲۵)

در بیان عرضه هجر در محل نامناسب:

* یکی از شعرا پیش امیر دزدان رفت و ثنایی بر او بگفت: فرمود تا

جامه ازو برکنند و از ده بدر کنند. مسکین برهنه به سرما همی رفت. سگان

در قفای وی افتادند. خواست تا سنگی بر دارد و سگان را دفع کند. در زمین

یخ گرفته بود. عاجز شد. گفت این چه حرامزاده مرد مانند، سگ را

گشاده‌اند و سنگ را بسته... (۱۱۸)

در انتقاد از صدای بد:

مخصوصاً مؤذنان و قرآن خوانان بد آواز که زیان خواندنشان بیش از

سود آن می‌باشد.

البته سعدی در زمره بد صدایان حکایات خود، مطرب ناخوش آوازی

هم دارد که قبلاً از آن حکایت زکری کرده شد .

* حکایت خطیب کریه الصّوت که مردم صدایش را تحمل می‌کردند و سخن طنزآمیز یکی از خطبای آن اقلیم به صورت بیان خواب که : چنان دیدمی که ترا آواز خوش بود ، و مردمان از انفاس تو در راحت ، که خطیب با شنیدن این خواب متوجه موضوع شد . (۱۲۰)

* یکی در مسجد سنجار به تطوع بانگ گفتی به ادایی که مستمعان را ازو نفرت بودی و صاحب مسجد امیری بود عادل ، نیک سیرت ، غمی خواستش که دل آزرده گردد گفت : ای جوانمرد ، این سجد را مؤذنانند قدیم ، هر یکی را پنج دینار مرتب داشته‌ام ، ترا ده دینار می‌دهم تا جایی دیگر روی برین قول اتفاق کردند و برفت . پس از مدتی در گذری پیش امیر باز آمد . گفت : ای خداوند ، بر من حیف کردی که به ده دینار از آن بقعه بدر کردی که اینجا که رفته‌ام بیست دینارم همی دهند تا جای دیگر روم و قبول نمی‌کنم . امیر از خنده بیخود گشت و گفت : زنهار تا نستانی که به پنجاه راضی گردد . . . (۱۲۰)

* ناخوش آوازی به بانگ بلند قرآن همی خواند . صاحب‌دلی برو بگذشت و گفت : ترا مشاھرہ چند است ؟

گفت : هیچ . گفت : پس این زحمت خود چنین چرا همی‌دهی ؟ گفت : از بهر خدا می‌خوانم .

گفت : از بهر خدا مخوان . (۱۲۱)

در انتقاد از عقاید و روابط اجتماعی :

شامل دعوی زن و شوهر ، زندگی اجباری مادر زن با داماد ، زن

زشت روی و شوهر نابینا و ... که در محدودهٔ امور و روابط خانوادگی می‌باشند .

* حکایت شاهزادهٔ کوتاه‌قد که در دفاع از باطن و شخصیت خود در

برابر پدر و برادران بلندقد خود می‌گوید :

آن شنیدی که لاغری دانا گفت باری به ابلهی فربه
اسب تازی و گر ضعیف بود همچنان از طویله خربه (۲۶)

* در میر و وزیر و سلطان را بی وصیالت مگر د پیرامن
سگ و دربان چو یافتند غریب این گریبانش گیرد آن دامن (۴۳)

* آوردند که فقیهی ، دختری داشت به غایت زشت ، بجای زنان رسیده و با وجود جهاز و نعمت ، کسی در مناکحت او رغبت نمی‌نمود . . . فی‌الجمله به حکم ضرورت عقد نکاحش با ضریری ببستند . آورده‌اند که حکیمی در آن تاریخ از سرنندیب آمده بود که دیدهٔ نابینا روشن همی‌کرد . فقیه را گفتند : داماد را چرا علاج نکنی ، گفت :

ترسم که بینا شود و دخترم را طلاق دهد . شوی زن زشت روی نابینا

به . (۸۸)

* یکی را زنی صاحب جمال در گذشت و مادر زن فرتوت به علت کابین در خانه متمکن بماند و مرد از محاورت او به جان رنجیدی ، و از مجاورت او چاره ندیدی تا گروهی آشنایان به پرسیدن آمدندش . یکی گفتا چگونه‌ای در مفارقت یار عزیز ؟ گفت : نادیدن زن بر من چنان دشخوار نیست که دیدن مادر زن . (۱۳۳)

* حکایت اسیر شدن سعدی در فرنگ و کار کردن در خندق طرابلس و

آزاد شدنش بوسیله یکی از رؤسای حلب به ده دینار و دادن دخترش
 به او با کابین صد دینار و تحقیر و سرزنش زن او را که تو آن نیستی که
 پدر من تو را از فرنگ باز خرید؟ و جواب طنزآمیز سعدی، گفتم: بلی من
 آنم که به ده دینار از قید فرنگم باز خرید و به صد دینار به دست تو گرفتار
 کرد. (۷۹)

والسّلام



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی

فهرست منابع :

- سعدی : شرف‌الدین صلح بن عبدالله : گلستان از روی نسخه فروغی ، تهران ، ققنوس ، ۱۳۷۸ (چ ۱۳) .
- سعدی ، شرف‌الدین مصلح بن عبدالله : گلستان ، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی ، تهران ، خوارزمی ، ۱۳۶۹ (چ ۲) .
- سعدی ، شرف‌الدین مصلح بن عبدالله : گلستان ، تصحیح دکتر محمد خزائلی ، جاویدان ، ۱۳۶۶ (چ ۷) .
- حلبی ، علی‌اصغر ، تاریخ طنز و شوخ طبعی در ایران و جهان اسلامی تا روزگار عبید زاکانی ، بهبهانی ، ۱۳۷۷ (چ ۱)
- شمیسا ، سیروس : انواع ادبی ، باغ آینه ، ۱۳۷۰ (چ ۱) .
- حافظ ، شمس‌الدین : دیوان اشعار ، به اهتمام ع - جریزه‌دار ، اساطیر ، ۱۳۶۸ (چ ۲) .
- انوری ، حسن : یک قصه بیش نیست ، عابد ، ۱۳۷۹ (چ معاصر) .